



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۳

شنیدی تو که خط^(۱) آمد ز خاقان^(۲)؟
که از پرده برون آیند خویان

چنین فرموده است خاقان که امسال
شکر خواهم که باشد سخت ارزان

زهی سال و زهی روز مبارک
زهی خاقان، زهی اقبال خندان

درون خانه بنشستن حرام است
که سلطان می خرامد^(۳) سوی میدان

بیا با ما به میدان تا ببینی
یکی بزم خوش پیدای پنهان

نهاده خوان^(۴) و نعمت‌های بسیار
ز حلواها و از مرغان بریان

غلامان چو مه در پیش ساقی
نوای مطربان خوشتر از جان

ولیک از عشق شه جان‌های مستان
فراغت دارد از ساقی و از خوان

تو گویی: این کجا باشد؟ همان جا
که اندیشه کجا گشته‌ست جویان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۵

کنون پندار مُردَم آشتی کن
که در تسلیم ما چون مردگانیم

چو بر گورم بخواهی بوسه دادن
رخم را بوسه ده کاکنون همانیم

خمش کن مرده وار ای دل ازیرا^(۵)
به هستی متهم ما زین زبانیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

همچو آیینہ شوی خامش و گویا تو اگر
همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۹

مرد را زنبور گر نیشی زند
نیش آن زنبور از خود می کند
زخم نیش، اما چو از هستی توست
غم قوی باشد، نگردد درد سُست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۷

غیر فصل^(۶) و وصل^(۷) پی بر از دلیل
لیک پی بردن پَنَنَشاند غلیل^(۸)
پی، پیایی، می بر ار دوری ز اصل
تا رگِ مردیت آرد سوی وصل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

ای نشسته تو در این خانه پرنقش و خیال
خیز از این خانه برو رخت ببر هیچ مگو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شکر نعمت خوشتر از نعمت بُود
شُکرباره^(۹)، کی سوی نعمت رود؟
شکر جانِ نعمت و نعمت چو پوست
ز آنکه شکر آرد تو را تا کوی دوست
نعمت آرد غفلت و شُکر انتباه^(۱۰)
صید نعمت کن بدام شُکر شاه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۲

صفت آن مسجد که مهمان کُش بود و آن عاشق مرگجوی لا اُبالی که در او مهمان شد.

یک حکایت گوش کن ای نیکپی^(۱۱)
مسجدی بُد بر کنار شهر ری

هیچ کس در وی نخفتی شب، ز بیم
که نه فرزندش شدی آن شب یتیم

بس که اندر وی غریب عُر^(۱۲) رفت
صبحدم چون اختران در گور رفت

خویشتن را نیک از این آگاه کن
صبح آمد، خواب را کوتاه کن

هر کسی گفتی که: پریانند تُند
اندرو مهمان کُشان با تیغ کُند

آن دگر گفتی که: سحرست و طلسم
کین رَصَد^(۱۳) باشد عدو جان و خصم

آن دگر گفتی که: بر نه نقش فاش
بر درش، کای میهمان اینجا مباح

شب مَحْضُپ اینجا اگر جان بایدت
ورنه، مرگ اینجا کمین بگشایدت

وان یکی گفتی که: شب قفلی نهید
غافلی کاید، شما کم ره دهید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۳۱

مهمان آمدن در آن مسجد

تا یکی مهمان در آمد وقت شب
کو شنیده بود آن صیت^(۱۴) عجب

از برای آزمون می‌آزمود
زانکه بس مردانه و جان سیر بود

گفت: کم گیرم سر و اشکمبه‌ای
رفته گیر از گنج جان یک حبه‌ای

صورت تن گو: برو من کیستم؟
نقش کم ناید، چو من باقیستم

چون نَفَخْتُ* بودم از لطف خدا
نَفَخَ^(۷۵) حق باشم، ز نای تن جدا

تا نیفتد بانگ نَفَخَش این طرف
تا رهد آن گوهر از تنگین صدف

چون تَمَنُّوا** موت گفت، ای صادقین
صادقم، جان را برافشانم بر این

* قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۷۱-۷۴

إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ (۷۱)

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ (۷۲)

فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (۷۳)

إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ (۷۴)

ترجمه فارسی

[یاد کن] هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: همانا من بشری از گل خواهم آفرید. (۷۱)

پس زمانی که اندامش را درست و نیکو نمودم و از روح خود در او دمیدم، بر او سجده کنید. (۷۲)

پس تمام فرشتگان بدون استثنا سجده کردند. (۷۳)

مگر شیطان که غرور و تکبر ورزید و از زمره کافران گردید. (۷۴)

ترجمه انگلیسی

Behold, thy Lord said to the angels: "I am about to create man from clay

When I have fashioned him (in due proportion) and breathed into him of My spirit, fall ye down in obeisance unto him

So the angels prostrated themselves, all of them together

Not so Iblis: he was haughty, and became one of those who reject Faith.

* قرآن كريم، سورة حجر (١٥)، آيه ٢٨-٤٣

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (٢٨)

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ (٢٩)

فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (٣٠)

إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ (٣١)

قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ (٣٢)

قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (٣٣)

قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ (٣٤)

وإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ (٣٥)

قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (٣٦)

قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ (٣٧)

إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (٣٨)

قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (٣٩)

إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ (٤٠)

قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ (٤١)

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ (٤٢)

وإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ (٤٣)

ترجمه فارسی

و [یاد کن] هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشری
از گل خشک که برگرفته از لجنی متعفن و تیره رنگ است، می آفرینم. (۲۸)

پس چون او را درست و نیکو گردانم و از روح خود در او بدمم، بر او سجده کنان بیفتید. (۲۹)

پس همه فرشتگان بدون استثناء سجده کردند. (۳۰)

مگر ابلیس که از اینکه با سجده کنان باشد، امتناع کرد. (۳۱)

[خدا] گفت: ای ابلیس! تو را چه شده که با سجده کنان نیستی؟ (۳۲)

گفت: من آن نیستم که برای بشری که او را از گلی خشک و
برگرفته از لجنی متعفن و تیره رنگ آفریدی، سجده کنم!! (۳۳)

[خدا] گفت: از این [جایگاه والا که مقام مقربان است] بیرون رو که رانده شده ای، (۳۴)

و بی تردید تا روز قیامت لعنت بر تو خواهد بود. (۳۵)

گفت: پروردگارا! پس مرا تا روزی که [همگان] برانگیخته می شوند، مهلت ده. (۳۶)

[خدا] گفت: تو از مهلت یافتگانی، (۳۷)

تا روز، [آن] وقت معین. (۳۸)

گفت: پروردگارا! به سبب اینکه مرا گمراه نمودی، من هم یقیناً [همه کارهای زشت را] در
زمین برای آنان می آرایم [تا ارتکاب زشتی ها برای آنان آسان شود] و مسلماً همه را گمراه می کنم. (۳۹)

مگر [آن] بندگان را که خالص شدگان [از هر نوع آلودگی ظاهری و باطنی] اند. (۴۰)

خدا فرمود: این [پیراسته شدن از هر ناخالصی] راهی است
مستقیم [که تحققش در وجود بندگان مخلصم] برعهده من است. (۴۱)

قطعاً تو را بر بندگانم تسلطی نیست، مگر بر گمراهانی که از تو پیروی می کنند. (۴۲)

و مسلماً دوزخ، وعده گاه همگی آنان است. (۴۳)

ترجمہ انگلیسی

Behold! thy Lord said to the angels: "I am about to create man, from sounding clay from mud moulded into shape; (28)

When I have fashioned him (in due proportion) and breathed into him of My spirit, fall ye down in obeisance unto him. (29)

So the angels prostrated themselves, all of them together (30)

Not so Iblis: he refused to be among those who prostrated themselves. (31)

(Allah) said: "O Iblis! what is your reason for not being among those who prostrated themselves?" (32)

(Iblis) said: "I am not one to prostrate myself to man, whom Thou didst create from sounding clay, from mud moulded into shape." (33)

(Allah) said: "Then get thee out from here; for thou art rejected, accursed. (34)

And the curse shall be on thee till the day of Judgment. (35)

(Iblis) said: "O my Lord! give me then respite till the Day the (dead) are raised. (36)

(Allah) said: Respite is granted thee (37)

Till the Day of the Time appointed. (38)

(Iblis) said: "O my Lord! because Thou hast put me in the wrong, I will make (wrong) fair-seeming to them on the earth, and I will put them all in the wrong, (39)

Except Thy servants among them, sincere and purified (by Thy Grace). (40)

(Allah) said: "This (way of My sincere servants) is indeed a way that leads straight to Me. (41)

For over My servants no authority shalt thou have, except such as put themselves in the wrong and follow thee. (42)

And verily, Hell is the promised abode for them all! (43)

**قرآن کریم، سورہ جمعہ (۶۲)، آیہ ۶

قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَُّوا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ

ترجمہ فارسی

بگو: اگر گمان می کنید که شما دوستان خدايید نه مردم دیگر؛ پس آرزوی مرگ کنید، اگر راستگوئید.

ترجمہ انگلیسی

Say: "O ye that stand on Judaism! If ye think that ye are friends to Allah, to the exclusion of (other) men, then express your desire for Death, if ye are truthful!"

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۳۸

ملامت کردن اهل مسجد، آن مهمان عاشق را از شب خفتن در آنجا و تهدید کردن مر او را

قوم گفتندش که هین اینجا مَحْسَب
تا نکوبد جان سِتانت همچو کُسب^(۱۶)

که غریبی و نمی‌دانی ز حال
کاندرینجا هر که خفت، آمد زوال^(۱۷)

اتفاقی نیست این، ما بارها
دیده‌ایم و جمله اصحاب نُهی^(۱۸)

هر که آن مسجد شبی مسکن شدش
نیم شب مرگ هَلَاهِل^(۱۹) آمدش

از یکی ما تا به صد، این دیده‌ایم
نه به تقلید، از کسی بشنیده‌ایم

گفت: الدِّینُ نَصِیحَه***، آن رسول
آن نصیحت در لغت ضد غُلُول^(۲۰)

این نصیحت، راستی در دوستی
در غُلُولی، خاین و سگپوستی^(۲۱)

بی خیانت این نصیحت، از وِداد^(۲۲)
می‌نماییمت، مگرد از عقل و داد

*** حدیث نبوی

الدِّینُ النَّصِیحَةُ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِكِتَابِهِ وَ لِائِمَّةِ الْمُسْلِمِینَ وَ عَامَّتِهِمْ.

دین یعنی خیرخواهی برای خدا و رسول خدا و کتاب او و پیشوایان مسلمین و عموم مؤمنان.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۴۶

جواب گفتن عاشق، عاذلان^(۲۳) را

گفت او: ای ناصحان من بی نَدَم^(۲۴)
از جهان زندگی سیر آمدم

مَنْبَلِی‌ام^(۲۵)، زخم جُو و زخم‌خواه
عافیت کم جوی از مَنْبَل به راه

مَنْبَلِی نی کو بود خود برگجو
مَنْبَلِی‌ام لاابالی، مرگجو

مَنْبَلِی نی کو به کف پول آورد
مَنْبَلِی چُستی^(۲۶) کزین پل بگذرد

آن نه، کو بر هر دکانی برزند
بل جَهْد^(۲۷) از کون و کانِی برزند

مرگ شیرین گشت و نَقْلَم^(۲۸) زین سرا
چون قفس هِشتن^(۲۹)، پریدن، مرغ را

آن قفس که هست عین باغ در^(۳۰)
مرغ می‌بیند گلستان و شجر

جَوَق^(۳۱) مرغان از بیرون گرد قفس
خوش همی‌خوانند ز آزادی قِصَص^(۳۲)

مرغ را اندر قفس، زان سبزه‌زار
نه خورش مانده ست، نه صبر و قرار

سر ز هر سوراخ بیرون می‌کند
تا بود کین بند از پا برکند

چون دل و جانِش چنین بیرون بود
آن قفس را در گشایی چون بود؟

نه چنان مرغ قفس در اَنْدُه‌ان^(۳۳)
گرد بر گردش به حلقه گُربگان

کی بود او را درین خوف^(۳۴) و حَزَن^(۳۵)
آرزوی از قفس بیرون شدن؟

او همی‌خواهد کزین ناخوش حَصَص^(۳۶)
صد قفس باشد به گرد این قفس

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۶۰

عشق جالینوس برین حیات دنیا بود که هنر او همینجا بکار می‌آید، هنری نورزیده است که در آن بازار بکار آید آنجا خود را به عوام یکسان می‌بیند

آنچنانکه گفت جالینوس راد^(۳۷)
از هوای این جهان و از مراد

راضی ام کز من بماند نیم جان
که ز گون استری بینم جهان

گر به می‌بیند به گرد خود قطار
مرغش آیس^(۳۸) گشته بوده ست از مطار^(۳۹)

یا عدم دیده ست غیر این جهان
در عدم، نادیده او حشری نهان

چون جنین، کش می‌کشد بیرون کرم
می‌گریزد او سپس سوی شکم

لطف، رویش سوی مَصْدَر^(۴۰) می‌کند
او مَقَرَّ^(۴۱) در پشت مادر می‌کند

که اگر بیرون فتم زین شهر و کام
ای عجب بینم بدیده این مُقام؟

یا دری بودی در آن شهر وَخَم^(۴۲)
که نظاره کردمی اندر رحم

یا چو چشمه سوزنی راهم بدی
که ز بیرونم رحم دیده شدی

آن جنین هم غافلست از عالمی
همچو جالینوس، او نامحرمی

او نداند کآن رطوباتی که هست
آن مدد از عالم بیرونی است

آنچنانکه چار عنصر در جهان
صد مدد آرد ز شهر لامکان

آب و دانه در قفس، گر یافته ست
آن ز باغ و عرصه‌ای درتافته ست

جانهای انبیا بینند باغ
زین قفس در وقت نُقْلان^(۴۳) و فراغ

پس ز جالینوس و عالم فارغ اند
همچو ماه اندر فلکها بازغ^(۴۴) اند

ور، ز جالینوس این گفت افتری ست^(۴۵)
پس جوابم بهر جالینوس نیست

این جواب آن کس آمد، کین بگفت
که نبودستش دل پر نور جفت

- (۱) خط: حکم، فرمان
(۲) خاقان: پادشاه، شاهنشاه، خدا، زندگی
(۳) خرامیدن: راه رفتن از روی ناز و وقار و بهزیبایی
(۴) خوان: سفره یا طبقی برای گذاشتن غذا روی آن
(۵) ازیرا: از برای این، برای این، ازاینجهت
(۶) فصل: گسستن
(۷) وصل: پیوستن
(۸) غلیل: هم مصدر است به معنی تشنگی شدید و هم صفت است به معنی شخص تشنه
(۹) شکر باره: کسی که بسیار شکر می کند و عاشق شکر است.
(۱۰) انتباه: بیداری، آگاهی
(۱۱) نیکپی: مسعود و مبارک، نیک بخت
(۱۲) غور: برهنه، عریان، بی چیز، ناتوان
(۱۳) رصد: مراقبت، برخی آن را در اینجا معادل سحر و افسون گرفته اند.
(۱۴) صیت: آوازه
(۱۵) نفخ: دمیدن
(۱۶) کُسب: کنجاره روغن، نخاله و تقاله هر دانه ای که روغن آن را گرفته باشند. مانند دانه کنجد، به آن کنجاله هم می گویند.
(۱۷) زوال: از بین رفتن، نیست شدن، نابودی
(۱۸) نُهی: جمع نُهیّه به معنی عقل. اصحاب نُهی' به معنی صاحبان عقل است.
(۱۹) هَلاهِل: زهر کشنده
(۲۰) غُلُول: خیانت
(۲۱) سگپوستی: کسی که در پوست سگ رفته باشد. در اینجا یعنی کسی که مانند سگ به این و آن حمله می کند و آزار می رساند.
(۲۲) وداد: دوستی، محبت
(۲۳) عاَزل: سرزنش کننده
(۲۴) نَدَم: پشیمانی
(۲۵) مَنبِل: تنبل، بیکار
(۲۶) چُسْت: چالاک
(۲۷) جَهْد: می جهد
(۲۸) نَقْل: انتقال، جا به جا کردن چیزی
(۲۹) هِشْتَن: رها کردن، فرو گذاشتن، گذاشتن، هلیدن
(۳۰) باغ در: در میان باغ
(۳۱) جَوَق: دسته، جماعت، جمع: اَجواق
(۳۲) قَصَص: قصّه ها، جمع قصّه
(۳۳) اَندهان: اندوه، غم و افسردگی
(۳۴) خَوْف: ترس
(۳۵) خَرَن: اندوه
(۳۶) حَصَص: کمی موی سر، کوتاهی موی سر، در اینجا منظور کنده شدن بال پرند است. حَصَص نیز جمع حصّه است به معنی نصیب و قسمت.
(۳۷) راد: حکیم، دانشمند، جوانمرد

(۳۸) آپس: نوید، مایوس

(۳۹) مَطَار: پرواز کردن

(۴۰) مَصْدَر: محل صدور، محل خروج، در اینجا منظور دهانه رحم است

(۴۱) مَقَر: قرارگاه، اقامتگاه

(۴۲) وَجِم: ناسازگار

(۴۳) نَقْلان: انتقال، جا به جا شدن

(۴۴) بازغ: درخشان، تابان، طلوع کننده، از مصدر بَزَغ و بُزُغ

(۴۵) اِفْتِرَى: نسبت دروغ و کذب به کسی، هر چیز ناحق و برخلاف واقع، بهتان، تهمت